

بیدق

بسیار بابا، سایت که به مطالعه اش میارزد .

دوستان عزیز، همینطور که ذهن‌درست هستید ، تندرست هم باشید :

من از مقایسه نوشته ها در نشریات گوناگون باین نتیجه رسیده ام که دست اندرکاران نشریه الکترونیکی بابا در بکار برد واژه ها و مقوله ها در جای مناسب آنها از مهارت ویژه برخوردار میباشند ، و این سبب شده است که من یکی از مشکلات خود را خواستم به کمک این عزیزان رفع بسازم ، و آن اینکه من در بکاربرد واژه **امید** تا اندازه زیادی بمشکل مواجه هستم . باید متزکرشد که در این اواخر در سایت سربداران درنوشته "تغییری که اوپاما میخواهد ..." باین عبارت برخورده ام که "امید چیز بسیار گرانبهائست " اگرچه واژه امید از نگاه دستور زبان نگاه شود اسم است ، و آنهم اسم معنی . آیا میشود باسم معنی "چیز" خطاب نمود؟ تا جائیکه من در زندگی از ماحول خود برداشت نموده ام ، میبینم که واژه امید در ذهنیت **بابا** و هوادارانش خوانائی دارد که همیشه در این راستا تبلیغ صورت گرفته و میگیرد که باید " با امید زندگی کرد که نا امید شیطان است " اما شیوه که در ذهنیت **بابا** و هوادارانش خوانائی دارد همیشه عبارت بوده از تحلیل همه جانبه واقعیت ها و برخورد اصولی و علمی به آنها ، یعنی واقعیت ها بمثابة پدیده ها و اشیا می موجود در ماحول ما . و اگر بطور خلاصه بشود گفت که (سنتز عبارت است از پیامد منطقی تر و انتی تر) ، پس برای ما لازم نیست که بموهومات بچسبیم و امیدوار باشیم که کاری از پیش خواهد رفت و یاهم تغییر و تحول صورت خواهد گرفت .

وقت ما با واقعیت ها سروکار داریم ، پس میشود به اساس فاکت ها بنتیجه رسید که " این راه که میروی بترکستان است " ویا غیر آن ؟

در همان نوشته آمده است که باید به انقلاب امید داشت ؛ با وجودیکه راه پیشرفت انقلابی را بخوبی به تصویر کشیده است ، به باور من این نصیحت ویا راه نشان دادن باینکه باید " امید به انقلاب داشت " به عوض اینکه ، باید انقلابی بود ودر راه پیشبرد اهداف انقلاب سهم خودرا آگاهانه و با پشتکار ادا نمود ، با هم در تقابل قرار دارند .

ناگفته نماند که واژه امید در این نوشته چندین بار بکار رفته است که مرا مجبور ساخت به شما دوستان مراجعه کنم و از شما کمک بخواهم که ذهن مرا در رابطه بواژه امید اصلاح بسازید ، چون میدانم که شما این توانمندی را دارید . موفق باشید .

دوست گرانمایه آقای بیدق؛

با عرض سلام و آرزوی تندرستی شما!

از اظهار نظر محبت آمیز شما پیرامون (بابا) و زبان گفتارش که توجه شما را بخود معطوف داشته است، خیلی ممنون و سپاسگذاریم. اگر تشویق های صمیمانه دوستان مایه خرسندی و امیدواری (بابا) میباشد، نقد اصولی و رهنمود های سازنده ایشان هم، ممد کار نشراتی ما بوده که بنوبه خودش، در رسایی هرچه بیشتر زبان و چه بسا ارتقای کیفی مضامین منتشره در (بابا)، می تواند نقشی مهم و جایگاه در خوری داشته باشد. (بابا) به هر دو جنبه مسئله بعنوان یک ضرورت نگر بسته و بدان ارج می گذارد.

افزون بر آن، اینکه شایسته دانسته اید تا پیرامون مسئله ای که ذهن شما را بخود مشغول داشته است، باب یک تعاطی افکار را مشخصا با (بابا) بگشایید، بازهم مایه خرسندی ما بوده و به همین مناسبت هم، از شما تشکر می نمایم.

امیدواریم که اظهار نظری نا تراشیده و نامنسجم ما در همین باب و آنهم در یک عجاله، اگر نتواند پرتوی بر مسئله بافگند، حد اقل در حکم یک کوشش صمیمانه، مورد پذیرش شما واقع گردد!

بدایتا باید گفت که در بیان این امر و رعایت آن بعنوان یک پرنسیپ اساسی، ما کاملا با شما همنوا میباشیم که، در کاربرد مفاهیم و مقوله ها چه در گفتار و چه در نگارش، همواره طوری باید دقت مبذول داشته و کوشا بود که نه فقط رابطه میان شکل و مضمون تأمین، بلکه پیام ما هم به خواننده و شنونده، بیانگر راستین قصد و مرام ما باشد.

ذوق و سلیقه فردی و شیفتگی به تغنن هر چه باشد، انتخاب الفاظ و کاربرد شان در عمل، قبل از همه مشروط به رعایت اصول و ضوابط زبانی میباشد، که امری گویا مختص به شکل میگردد؛ عمق

مسئله اما در آنجاست که بخاطر داشته باشیم، کلمات و مفاهیم ما هم جان داشته و بازتاب واقعیت های عینی جهان مادی میباشند؛ و این هم مسئله ایست مربوط به مضمون که تکوین و تکامل آن، محصول روندی طولانی و ممتد از مبارزه مستمر انسان اجتماعی با طبیعت، در اجتماع و در تفکر می باشد.

اگر ماتریالیسم دیالکتیک عام ترین قوانین تکامل طبیعت، اجتماع و تفکر است، پس زبان هم بعنوان یک پدیده زنده اجتماعی، نمیتواند در خارج از مدار شناخت و حیطه عمل قانونمندی های آن قرار داشته باشد؛ درک رابطه منطقی میان انتخاب لفظ و معنی و کاربرد آن در عمل، بگونه ای که در بالا بدان اشاره شد، موید همین امر است که با دیالکتیک شکل و محتوی تبیین میگردد.

البته همه همین ملاحظات اصولی چیز است که ما از فجوی نامه خود تان، و یا دقیقتر بگوییم، از مرام اصلی تان هرچند هم که با الفاظ بیان نگردیده است، استنباط نموده و بر این محور، همنوایی خودمان را نیز با شما اعلام نمودیم؛ این جهت عام و کلی قضیه است. ولی بگذارید به سراغ اصل مسئله رفته و بر جنبه خاص آن، اندکی مکث نماییم. با چشمداشت همین جنبه است که نهایتا درک ما کامل، و مبنای قضاوت ما میگردد.

شما واژه "امید" را بعنوان یک مفهوم و از نظر دستوری، یک اسم و آنهم اسم معنی، به بحث کشیده اید، و صراحتا بیان میدارید که با این واژه، میانه خوبی ندارید؛ چون از نظر شما شیء و معنی، متناقض همدیگر بوده و نمیشود میان آن دو، یک رابطه منطقی برقرار کرد.

البته قبل از اینکه بخواهیم بر این استنتاج و قضاوت شما تدقیق کنیم، لازم میدانیم در همینجا اعجاب خودمان را پیرامون حساسیت مثبت تان در قبال یک پدیده و در اینجا واژه "امید"، ابراز و بدین مناسبت از شما تشکر کنیم.

این نحوه تفکر بذات خود، برای ما خیلی آموزنده و ستودنی می باشد، که بعنوان یک انگیزه، و به تعبیری شک علمی، میتواند گام نخستین تلاش برای درک و شناسایی یک امر و یک پدیده ناشناخته قلمداد گردد.

از نظر زبانی، اگر واژه "امید" را بمثابه یک تجرید ذهنی مطمح نظر داشته باشیم، تشخیص آن بعنوان اسم معنی، مدلول و کاربرد متناسب خودش را اقتضا می نماید. "سنگ" بعنوان یک شیء، نمیتواند تداعی کننده "امید" بعنوان معنی باشد؛ اما تحت شرایط معینی است که میشود به همین "سنگ" بمثابه یک شیء و یک واقعیت مادی خارج از ذهن و برون از عالم معنی، "امید" کرد.

از دیدگاه اسلام، سنگ سیاه یا همان حجرالاسود در کناره خانه خدا در مقام ابراهیم، جایگاه متمایزی می یابد، که مسلمانان بدان تا حد تقدس نگاه نموده و آنرا با دست، سر، و چشم، لمس نموده و می بوسند؛ نفس "خانه خدا" پوشیده با پارچه سیاه دستکاری شده به ابریشم و رنگ طلاپی که همه ساله تجدید میگردد، مرجع "امید" میلیون ها مسلمان مومن است که زیارت آن، یکی از ارکان پنجگانه اسلامی به شمار می آید. بیت المقدس بعنوان قبله اول، و سپس خانه کعبه که مسلمانان در هر بقعه ای از این کره خاکی، روزانه حداقل پنج بار رخ بسمت آن نموده و به عبادت و نیایش می پردازند، مرجع "امید" و آرزو های شان شمرده میشوند، آرزوهایی که در لفافه مذهب آراسته میگرددند. گفته میشود که در کشور پرو در امریکای لاتین کوهی وجود دارد که، برای امید کردن و نیل به آرزو ها، مردم بدان التجا می نمایند.

اگر این اشیا بعنوان واقعیت های عینی خارج از ذهن ما، منبع امید و آرزو میباشند، "سنگ" هایی هم هستند که سمبول کراهیت و نومیدی بوده و از همین منظر، بدان واکنش نشان داده میشود؛ از آنجمله است سنگ شیطان در "منی" که در مراسم حج با جمره زنی، یعنی به سنگ زدن و با پرتاب اشیا ی مادی مثل کفش ها به سوی آن، نفرت، کراهیت، و نومیدی مسلمانان طی یک رتوال همیشگی تمثیل میگردد.

تا جایی که تاریخ بیاد دارد، در اوضاع و شرایط معینی اشیا ی مادی، منبع ترس، نگرانی، و اضطراب، و به همینسان مرجع امید ها و آرزو های انسان بوده اند؛ با توجه به همین پدیده میباشد که میشود از "فتیشیسم" نام برد. "فتیشیسم در اصل یک باور و اعتقاد انسانی نسبت به نیرو های مرموز یک شیء میباشد. این یک مذهب است که بر پرستیدن و محترم شمردن این شیء مبتنی است. در زمانیکه سطح نیرو های تولیدی بسیار پایین بود، ظرفیت انسانی برای مسلط شدن بر طبیعت بی اندازه ضعیف بود؛ انسان که در این حال خود را در برابر نیرو های طبیعت ناتوان می یافت، سعی در آرام نگهداشتن آنها میکرد. او تصور میکرد که این نیرو های جهان طبیعت مثل رعد، برق، آب، و آتش، توسط ارواح هدایت میشوند. پس به پای آنها به سجده در میافتاد."

این باور و این سنت، همین اکنون هم بگونه ای در حوزه تلقیات مذهبی، پابرجا میباشد، که توتمیسم در تاریخ، و اینک بعنوان مثال بت پرستی، معبد پرستی، زیارت اماکن مقدسه و ... بیان گویای آن میباشند.

همه این ملاحظات نمایانگر امید به اشیا بمتابه واقعیت های عینی میباشند، واقعیت هایی که ما و ذهن ما را احاطه می نمایند، هرچند که مورد پذیرش ما و شما هم نباشند؛ البته پذیرش واقعیت عینی و نحوه استنباط از آن، موضوع یک نقاش همیشگی است که جلو تر بدان اشاره خواهد شد. از این منظر رابطه میان شیء و معنی را در اینجا، اگر بتوان ظاهرا بعنوان یک تضاد آشتی ناپذیر در عرصه تأملات زبانی شناسایی کرد؛ در عالم واقعیت فلسفی اما، چنانچه ملاحظه نمودیم، این رابطه ممکن و میسر بوده و همین اضداد، در صور گوناگونی با هم همگونی می یابند، زیرا همانطوری که در آغاز اشاره شد، مفاهیم ما هم، بازتاب واقعیت های جهان مادی هستند. پس از دیدگاه مذهب، ایمان و امید با هم رابطه تنگاتنگ داشته، و آنچه را که امید می نامند، در واقع بیان حسی روانی و زبانی یک باور عمیق مذهبی میباشد.

همین مسئله را میشود در مناسبات زندگی روزمره در چارچوب تعاملات یک نظام اقتصادی جهانی بنام سرمایه داری نیز ملاحظه کرد:

"در اقتصادی که بر مالکیت خصوصی بنیان نهاده شده است، نیز پدیده مشابهی وجود دارد. انسان در اصل کالا را با دو دست خویش آفریده (دقیقا به گونه همان بت هایی که با تقبل زحمات فراوان به دست انسان شکل می یابند، تا نهایتا آفریننده در پای مخلوق خودش به نیایش بنشیند - بابا) ، ولی به زودی همین کالا بالاتر از خود انسان و حاکم بر سرنوشت وی گردید. مارکس این پدیده را فتیشیسم کالا نامید."

از نظر دستور زبان هم دیده میشود که واژه "امید" بعنوان یک تجرید، همیشه و تحت هر شرایطی به یک حالت، ثابت و پابرجا نیست؛ "امید" در مفهوم اسم معنی، خود انشاقی از منشاء اصلی آن، یعنی از مصدر است که در مفهوم دستوری، بعنوان کلمه ای تعریف میگردد، که از آن اسما، افعال، صفات و ... مشتق میگرددند. اگر این واژه در جایی، اسم معنی است؛ در جایی دیگر اسم فاعل؛ در

جایی فعل، و همینطور صفت میگردد که بنابراین، در هر موقعیتی نه تنها مدلول، بلکه کارکرد (فونکسیون) آن هم تغییر می نماید.

پس اگر تجرید زبانی را بتوان نمودی از مفهوم قراردادی بودن زبان تلقی کرد؛ قرار گرفتن همین تجربیات در تحت شرایطی، و ارتباط متقابل شان با پدیده های دیگر، تداعی کننده تغییر و تحول در منشاء یعنی در مفهوم اولی میباشد.

تا اینجا ما بقدر مقتضی به مسئله "امید" و رابطه آن با شئی بمفهوم واقعیت عینی خارج از ذهن اشاره نموده، و این رابطه را چه در مفهوم زبانی، و چه از زاویه دید مذهبی مورد مطالعه قرار دادیم.

اما مقوله "امید" همچنان یک مفهوم ذهنی مرتبط به حوزه دیگری از شعور اجتماعی مثل سیکولوجی میباشد. مقوله "امید" در دیدگاه روانشناسانه، همان جایگاه و موقعیتی را احراز می نماید، که مقوله های "اعتقاد و ایمان" در مذهب، و مفهوم "ضرورت" در فلسفه.

"امید" از دید روانشناسانه، به مفهوم یک انگیزه که مکنونات درونی انسان آرزومند را بازگو نماید، در واقع مبداء و نقطه عزیمت هر امری، چه بسا خود زندگی بمنابۀ یک حرکت شعوری میگردد؛ آنگاهی که انسان امید خودش را به چیزی از دست میدهد، در واقع در همان رابطه مشخص، خمود و مردگی بر ذهن وی مستولی، و از تحرک منشود باز میماند، یعنی حیاتش پایان یافته است.

دوست عزیز آقای بیدق؛

تا اینجا دیده میشود که "امید" چه در زبان، چه در عرصه اعتقاد و باور مذهبی و غیر مذهبی، و چه بعنوان یک کنش روانی، یک مقوله شایع مثل تمامی مقوله های فرهنگ مادی و معنوی انسان و لازمه زندگانی میباشد. از ابتدایی ترین و طبیعی ترین روابط انسانی مثل تماس میان دو فرد انسانی؛ فرد و اجتماع؛ میان فرد و یک شئی؛ فرد و یک قدرت خارق العاده؛ تا پیچیده ترین مناسبات مادی جامعه مثل مقوله انقلاب اجتماعی، ما با مقوله "امید" سر و کار داریم که نمیشود به هیچ مفهومی، از آن بی نیاز ماند. با آنکه ما حساسیت شما را در قبال مفاهیم و مقوله ها بطور کلی، چنانچه تذکار یافت، امری ستودنی دانسته و میدانیم؛ با این وجود باید اذعان داشت که واژه "امید"، کاربرد و ضرورت آنرا البته در مفهومی که ما استنباط می نمایم، نمی توان و نباید نادیده انگاشته و از آن بی نیاز ماند.

باری، چه شما و چه ما در مبادله یک نامه مختصر خودما، از مقوله "امید" هم در مفهوم زبانی، و هم بعنوان یک کنش احساسی روانی، عملاً استفاده نموده ایم؛ شما در نامه خویش به (بابا)، دوبار "امید" خودتان را بیان داشته اید. در همان آغاز نامه می نویسد:

"دوستان عزیز، همینطور که ذهندرست هستید، تندرست هم باشید". در اینجا هرچند واژه "امید" به شکل ملفوظ آن، بکار گرفته نشده است، ولی بعنوان بیان یک احساس غیر قابل انکار میباشد؛ یعنی شما امید خودتان را برای تندرستی ما ابراز داشته اید. علاوه نگارش نامه شما به آدرس ما و نفس عمل ارسال، امیدی را در خود حمل می نماید و آن عبارت از تبادل نظر در پیرامون یک معضله ذهنی، به امید رهایی بسوی حل، و ایجاد تفاهم بر سر آن.

ما هم بنوبه خود ما طی همین نامه، بارها امید خود ما را در شکل و در مضمون بیان داشته، و این امر را کاملاً لازم، طبیعی، و بی ضرر ارزیابی می نمایم. این نوع امیدها، هر چند انسان در تأمین و برآورده ساختن آنها، هیچگونه نقش مستقیم و موثری هم نتواند ایفا نماید، بازهم امید هایی هستند انسانی، که متضمن هیچ خطری نمی باشند. در همین لحظه ای که این عبارات بر روی صفحه نقش میگردند، نگارنده واقعا در یک حالت نامطبوع صحتی قرار داشته، یعنی مبتلا به یک سرماخوردگی

بالنسبه شدیدی میباشم؛ امید شما برای تندرستی اینجانب، حتی اگر از وضع من واقف هم بودید، یقینا که نمیتواند موثر واقع گردد؛ ولی امید تان برای یک تبادل افکار پیرامون مقوله "امید"، برای من انگیزه میگردد، علی رغم مریضی، برای تلبیه درخواست شما، همین نامه را نوشته و از پرگویی هم دریغ ننمایم؛ در اینکار امید من هم البته اینست اگر بدینوسیله مقدر گردد که یک معضل ذهنی را بطریق شایسته آن حل، و در زمینه وحدت نظر ایجاد گردد. پس می بینیم که در اینجا، امید کردن نه فقط ضرری ندارد، بلکه بعنوان یک ضرورت، مفید هم میتواند باشد. و آنگهی این "امید" با کار و تلاش برای تحقق آن، ملازمت دارد.

اما با تمام این حرف ها، ما بر این نکته کاملاً وقوف داریم که مقصود شما از مقوله "امید" آنطوری که در نامه تان آمده است، چیز دیگری میباشد؛ پس اجازه بدهید که برآن کمی درنگ کنیم:

استنباط ما اینست که شما مقوله "امید" را در یک مفهوم علمی فلسفی مدنظر دارید. شما در اشاره و نقد تان بر همان نوشته هواداران "باب" منتشره در سایت "سربداران"، می گوید که نباید به چیز های موهوم چسبیده و بدان امیدوار بود؛ بلکه در تحلیل و بررسی واقعیت ها، می باید با گزینش یک شیوه اصولی و علمی، از خود واقعیت ها بمثابه پدیده ها و اشیای موجود در ماحول ما، حرکت کرد. در اینجا چنانچه می بینیم، مقوله "امید" و ارتباط آن با واقعیت عینی، یعنی واقعیت خارج از ذهن ما، مطرح بحث است، و این یک بحث فلسفی میباشد.

باری، بررسی واقعیت عینی و چگونگی استنباط از آن، یک موضوع خیلی مهم فلسفی و در واقع، مسئله اساسی فلسفه را تشکیل میدهد که از قدیم الزمان، دو مکتب فلسفی یعنی ماتریالیسم و ایده آلیسم بر سر آن مجادله و منازعه دارند؛ این مجادله بر محور همان مسئله اساسی فلسفه مثل ماده و روح، ماده و ایده، هستی و شعور، عین و ذهن و ... همواره جریان داشته و دارد.

اگر از دیدگاه ایده آلیسم مطلق یا ایده آلیسم ارتجاعی که کشیش "برکلی" پدر آن محسوب میگردد، ایده آلیسمی که واقعیت عینی، یعنی واقعیت مستقل از ذهن را مطلقاً نفی نموده، و احساس را موجد جهان مادی میداند، صرفنظر نماییم، امروزه گرایشات دیگر فلسفی ایده آلیستی، بوجود واقعیت عینی خارج از ذهن باور دارند؛ با این وجود، آنها از این واقعیت اما، استنباط خودشان را می نمایند که در تحلیل نهایی، آنرا محصول ذهن، اراده، روح کل، و ایده مطلق میدانند. فیلسوف بزرگ هگل، برجسته ترین نماینده همین ایده آلیسم است.

برای ماتریالیست ها برعکس، واقعیت عینی عبارت است از همان جهان مادی خارج از ذهن انسان، یعنی تمام اشیا و پدیده های مادی ای که انسان را احاطه نموده، و فکر آدمی یا اراده ماورا طبیعی در ایجاد آن، هیچگونه اثری و نفوذی نداشته و ندارد. این ایده اساسی ماتریالیسم میباشد که در تضاد آشتی ناپذیر با ایده آلیسم قرار دارد.

اما ماتریالیست ها هم از نظر تاریخی، در فهم و قبول واقعیت مادی، دید و موضعی یکسان نداشته اند. تا قرن 18 میلادی نگرش مکانیکی، یک گرایش غالب در ماتریالیسم میباشد؛ این ماتریالیسم آنگاهی که به مسایل تاریخ، و جامعه می پرداخت، همه این مسایل را به شیوه مکانیکی مورد مذاقه قرار داده و در واقع، یک نگرش ایده آلیستی را بیان میکرد. مارکس اولین کسی است که ماتریالیسم را با دیالکتیک پیوند داده و بدینسان، مسئله اساسی فلسفه را به شیوه علمی آن، بطور نهایی حل می نماید.

بر اساس ماتریالیسم دیالکتیک، واقعیت عینی عبارت است از همان جهان مادی، یعنی اشیا و پدیده های مادی که در خارج از ذهن ما عینیت داشته و افزون بر آن، توسط ذهن در شکل افکار، مفاهیم، ایده ها، تصورات و سرانجام مکاتب فکری مختلف بازتاب می یابند. پس براین اساس، واقعیت عینی در دو شکل و جلوه خودش، ماده و ایده تبارز می نماید که هر دو، متعلق به جهان مادی میباشند؛ عبارت دیگر، جهان مادی از دو بخش تکوین می یابد: اشیا و پدیده های ملموس و مشهود طبیعت؛ و افکار، مفاهیم، و ایده ها که در مجموع به مقوله شعور اجتماعی مرتبط میگردند، و همین شعور هم خودش، خاصیت یک دستگاه پیچیده مادی بنام سیستم عصبی و مغز است. پس شعور مستقل از ماده و در ماورای جهان مادی، یک تلقی و نگرش ایده آلیستی میباشد.

بنابر این تمام حوزه های شعور اجتماعی بازتاب همان واقعیت های عینی متعلق به جهان مادی هستند که در مبارزه انسان با طبیعت، برای شناخت طبیعت از خلال کشف قانونمندی های آن، و برای تسلط بر طبیعت و دگرگونی اش در جهت تأمین نیازمندی های انسان، شکل گرفته و بوجود می آیند. برای تبیین همین حقیقت است که تر معروف فلسفی مارکس "این هستی اجتماعی است که تعیین کننده شعور اجتماعی میباشد" برای اولین بار بعنوان درخشان ترین محصول تفکر مادی فلسفی فرموله میگردد.

از اینجاست که رابطه میان شئی بمفهوم واقعیت عینی مادی و معنی بعنوان تجلی فکری یا ایده ای همین شئی را که هر دو جز ارگانیک و لاینجزای همان یگانه جهان مادی هستند، میشود بخوبی درک نمود؛ و بر همین پایه است که مشخصا درک ماتریالیستی نه فقط در فهم مقوله "امید" و امید داشتن، بلکه در چگونگی رسیدن به امید و تحقق آن هم، از نگرش ایده آلیستی به همین پدیده، از بنیاد متمایز میگردد.

برای انقلابیونی که به ماتریالیسم دیالکتیک، نه فقط بعنوان یک علم و جهان بینی برای درک و شناخت جهان مادی باور دارند، بلکه با اتکا بدان بعنوان یک اسلوب و ابزار اساسی در جهت تغییر و دگرگونی همین جهان مادی عمل نموده و آرزوی آنرا در خود می پروراند، امید و آرزو، مفهوم و محتوای خاص خودش را داشته، و شرط ضروری کار و پیکار مبارزاتی شان میباشد.

امید کردن از این دیدگاه، امری جدا از پراتیک نمیشد. اگر شعور اجتماعی ما ("امید" هم بعنوان یک مفهوم ذهنی عنصری از شعور است) مولود جهان مادی و بازتاب آن میباشد؛ اثبات همین امر هم، مسئله ایست که در پراتیک به تحقق میرسد. "مجادله بر سر درستی یا عدم درستی تفکر بدور از پراتیک، یک مسئله اسکولاستیک است".

پس پراتیک نه فقط عنصر ضروری و تعیین کننده در امر شناخت واقعیت و تغییر آنست، بلکه معیاری مهم برای اثبات و قضاوت بر آن نیز میباشد.

انقلاب هم نه یک شئی، بلکه یک جنبش آگاهانه توده ای و یک پراتیک فعال و هدفمند برای نیل به اهداف و آرمانهای بسیار متعالی میباشد که امید بدان، بر روی هم، یک عنصر خیلی مهم و ضروری برای رسیدن به همان اهداف تلقی میگردد. افزون بر آن، امید به انقلاب بمعنی امید به چیزی موهوم نبوده و کاملا از سنخ دیگرست.

لنین در "چه باید کرد؟" بر همین عنصر امید یا آرزو بسیار تأکید میدارد؛ او ضمن مبارزه بسیار جدی علیه گرایشات اکونومیستی در جنبش سوسیال دموکراسی روس، مخالفین خودش را بخاطر چسپیدن بیش از حد به مسایل صنفی کارگری و کم بها دادن به اهداف و آرمان های سیاسی همین جنبش یعنی

اهداف و آرمان های انقلاب، سرزنش نموده، به پیسارف در رابطه نشان دادن اختلاف میان آرزو و واقعیت استناد می نماید:

"اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا اینکه بکلی از راه منحرف شود و بسوی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمیتواند به آنجا برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچگونه ضرری نیست و حتی میتواند انرژی فرد زحمتکش را حفظ و تقویت نماید... در چنین آرزو هایی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی بکلی برعکس. اگر انسان اصلا استعداد اینگونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه بگاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود مجسم نماید، آنوقت من به هیچوجه نمیتوانم تصور بکنم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کار های وسیع و خسته کننده ای را در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آنرا به انجام برساند... اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، بشرطی که شخص آرزو کننده جدا به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخهای خیالی که در ذهن خود ساخته است، مقایسه کند و بطور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات یک نقطه تماسی موجود باشد، آنوقت همه چیز خوب و روبراه است"

لنین بعنوان یک ماتریالیست بزرگ و یک دیالکتیسین کبیر بلافاصله به ادامه همین گفتار پیسارف می نویسد:

"بدبختانه در جنبش ما اینگونه آرزو ها خیلی کم یافت میشود. تقصیر هم بطور عمدۀ بگردن نمایندگان انتقاد علنی و "دنباله روی" غیر علنی است که به هشیاری خود و "نزدیکی" خود به چیز های "مشخص" می بالند."

پس واقعا هم که "امید چیزی بسیار گرانبهاست" !

امید به انقلاب اولاً، با درک دیالکتیک تحول اجتماعی و فهم قانونمندی های آن، پیوندی ناگسستنی دارد؛ بدون این آگاهی، امیدی هم در کار نیست. دوم اینکه امید به انقلاب، نه نفی جنبش و پراتیک، بلکه التزام به مبارزه و پراتیک را یک شرط حتمی و ناگزیر میسازد.

سوم اینکه امید به انقلاب، با باور عمیق به ضرورت آن، یعنی ضرورت برای یک تغییر و دگرگونی بنیادی ملازمت دارد؛ آنچه را که ضرورتش درک نگردد، امیدی هم بدان نمیتوان کرد. در یک کلام، امید به انقلاب در کنه خودش، متضمن سه عنصر اساسی اجتناب ناپذیر میباشد که عبارتند از آگاهی، اراده، و عمل.

این دیگر بدیهی است که امید داشتن به انقلاب، بدور از پراتیک فعال مبارزه طبقاتی، واقعا یک امر واهی و پوچ، و از ممیزات تفکر ایده آلیستی میباشد.

بدون مبارزه فعال و همه جانبه؛ بدون آماده ساختن شرایط عینی و ذهنی انقلاب؛ بدون تدارک ابزار لازم ... امید کردن به انقلاب، بگفته دوست عزیز بیدق، واقعا که چسپیدن به موهومات معنی خواهد شد.

در واقعیت هم، همینکه یک فرد یا یک نیروی آگاه انقلابی، به انقلاب اندیشیده و بدان امید می نماید، چه رسد به اینکه توده های مردم را در این راستا بسیج نماید؛ معنی اش اینست که پشاپیش تئوری

انقلاب اجتماعی را فراگرفته، و بر ضرورت‌ها، ایجابات، مقدمات، و پیش شرط‌های آن وقوف دارد؛ یعنی ضرورت تلفیق تئوری انقلاب با پراتیک انقلابی را دانسته و بدان باور دارد. و بر همین پایه می‌باشد که برای رسیدن به اهداف انقلاب، مصمم و پیگیر، و با امید و آرزوی سرشار، فعالانه مبارزه نموده و توده‌های مردم را هم به همین راه، امیدوار ساخته، در خدمت انقلاب بسیج و سازماندهی میکند. همه همین حرف‌ها و ملاحظات را هواداران حزب "باب" بخوبی میدانند که در آن اندکترین شکی هم نمیتوان داشت. گذشته از هر چیز دیگری، آنها همین گفته‌های پیسارف پیرامون آرزو کردن را از "چه باید کرد؟ لنین" برداشته و در نوشته‌های خود شان، در "کتاب علم انقلاب - لنی ولف" بدان اتکا نموده و آنرا تکثیر میکنند.

دوست عزیز بیدق؛

آن نوشته‌ای از حزب "باب" را که شما در نامه تان بدان اشاره می‌نمایید، ما هم مطالعه نموده ایم؛ در این نوشته، آنها خیلی آگاهانه به یک مسئله بسیار مشخص روز، و همانا امیدواری‌های غیر واقعی و کاذب در میان توده‌های مردم امریکا بویژه قشر جوان، تماس گرفته و آنرا به نقد میکشند. این نوشته، البته یک موضعگیری بسیار مختصر همان جریان سیاسی است، که هدفی عمدتاً تبلیغاتی دارد. تز - انتی تز، و سنتزی را که شما بازگو می‌نمایید، در همین نوشته مختصر بشکل بسیار عالی آن طرح میگردد؛ این نوشته در برابر امید به رفرمیسم و آنهم در وجود جناح بورژوازی امپریالیستی برنده در انتخابات ریاست جمهوری امریکا - تز - ، امید به انقلاب اجتماعی - انتی تز - را طرح و اشاعه می‌بخشد، که سنتز آن، چیزی جز استقرار سوسیالیسم - نمیباشد.

باری، امیدی را که حزب "باب" طرح، و برای آن تبلیغ می‌نماید، غیر از آنست که هواداران "پاپ" بدان باور داشته و برایش تبلیغ می‌نمایند.

به هر تقدیر، بدون امید، چه بعنوان انگیزه، و چه در مفهوم هدف، نمی‌دانیم چگونه مقدر خواهد گردید، زندگی پرتلاش و پر تکاپوی انسان اجتماعی را اصلاً درک نمود؟ زندگی با امید ملازمت داشته و بدون آن، از مضمون و طراوت خودش تهی، و به یک واقعیت بی روح، بدون تحرک، و بی خاصیت مبدل خواهد شد. حتی آنانیکه به "سرنوشت مقدر" باور دارند، با امید زندگی نموده، و از تلاش و تکاپو فروگذار نمیکنند.

امید و آرزو کردن برای رسیدن به چیزی و تحقق امری و هدفی، قبل از همه مربوط و منوط بدرک واقعیت عینی، یعنی درک و شناخت شرایط دسترسی بدان است. امید به چیزی بدور از سعی و مجاهدت لازم، و بدون مبارزه در راستای نیل بدان، بقول شما، همان چسپیدن به موهومات معنی میدهد. این نوع امید کردن و آرزو نمودن، اگر بذات خود بیهوده بوده؛ و حتی اگر بعضاً ضرری هم نداشته باشد؛ ولی در مواردی جدا عامل گمراهی، نومیدی، و شکست میگردد.

دوست گرامی؛

چنانچه همین توضیحات بسیار نامنسجم و پراکنده برایتان کافی نباشد و قناعت شما را نتواند حاصل نماید، لازم خواهد بود که برای تعمیق در مسئله، بطور مشخص به چند اثر کلاسیک مراجعه، و آنها را مطالعه، و یا هم بازخوانی نمایید:

- ایدئولوژی آلمانی

- ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم

- نقش شخصیت در تاریخ - از پلخانف

موفق و کامگار باشید!

(بابا)

19 جنوری 2009

www.baaba.eu